

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و چهل و هشتم





آقای پویا از آلمان



دوشنبه بعد از ظهر است و من در موجی از افکار قرار گرفته‌ام که می‌گویند دست به قلم ببرم تا به رسوایی من ذهنی خود دست بزنم. حقیقتاً چه لذتی بالاتر از رسوا کردن من ذهنی در جهان وجود دارد. بعد از کلاس گنج حضور برنامه ۸۴۰ در خود به فکر فرو رفته‌ام که چطور شد هفته‌ی گذشته آنقدر از خودم دور شدم و به دام انجام الگوهای تکراری من ذهنی افتادم. جواب شاید کمی پیچیده باشد و من هنوز به آن دسترسی ندارم ولی آن مقدار که برایم روشن شده است را شرح می‌دهم:

چو مرا به سوی زندان بکشید جان ز بالا
ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴ -

من ذهنی من کم کم و اندک اندک مرا از مسیر واقعی تمرین و تکرار و تعهد در چند ماه اخیر دور کرده بود. درست است که در ظاهر با افراد جدید و بسیاری که در این مسیر به روی خود کار می کنند بیشتر آشنا شدم ولی هم چنان گرفتگی در دل خود احساس می کردم. دلیلش تا حدودی امروز برایم باز شد. آقای شهبازی عزیز شما به راستی ایمان دارید که تنها هدف و مقصود ما از خلقت، زنده شدن به خداست ولی من آن تقین و ایمان قلبی را در خود نمی دیدم.

گویی در ذهن خود در وجود خود می گفتم پویا تو هنوز به خیلی از چیزهای دنیا دست پیدا نکرده ای: کار، ماشین، خانه، همسر، کارخانه، این ها اصل زندگی اند و در کنارش حضور و کار بر روی خود و تکرار درس های مولانا.

نی نی به از این باید با دوست وفا کردن
نی نی کم از این باید تقصیر و جفا کردن

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۶ –

آقای شهبازی عزیز شما با تعهد بی‌نهایتان درس بزرگی به من دادید. هم اکنون که قلم به دست گرفته‌ام گویی دیگر چیزی برایم معنا ندارد به جز زنده شدن به خدا. هر چند این گفتن‌ها هم ابزار ذهن‌اند. با خود می‌گویم دیگر معنایی ندارد که مدیر شرکتهای نیستی، خانه‌نداری یا کسی تو را تایید نمی‌کند. خواهرت و خانواده‌ات در پیش تو نیستند. دیگر هیچ کدام از این اقلام اهمیت ندارند. دیگر وجودی از ذرات مادی در این عالم خاکی اهمیت ندارد. تنها این بودن و تلاش من برای زنده شدن در ترازوی خدا کار خواهد کرد.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند
هر قدر ای دل که توانی بکوش

- حافظ غزل ۲۸۴ -

در این مسیر بوده لحظاتی که خدایا از آن شکر بی خود شدن به من چشاندی. ولی من چقدر جفا کردم و در درون ایمان نمی‌آوردم که کاری به جز گنج حضور معنا ندارد.

مرغی که چشید یک دم از دانه‌ی دام تو
در خاطر او ناید آهنگ هوا کردن

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۶ –

پروردگارا، ای خدای مهربانی‌ها به جز ناله و تضرع و عذرخواهی راهی نمی‌شناسم. مرا ببخش که حتی در هنگام نوشتن این متن هم به دنبال تایید گرفتم. نه من به دنبال آن نیستم، این وجود ثانی و کشت ثانی من ذهنی است که به دنبال آن است. خدایا من با غم عشق تو خوشم:

خوش واقعه‌ای دارد دل با غم عشق تو
نی زور فرو خوردن نی راه رها کردن

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۶ -

ای مولانای جان ببخش که با تو زندگی کردن را اندکی یاد گرفتم و وضعیت‌های بیرونی زیبا شدند و من تو را فراموش کردم. زور و جانی برای فرو خوردن این غم ندارم و راه‌هایی دیگری به جز عذر خواهی و برگشت به این لحظه نمی‌شناسم در این هفته ابیات زیر مرا زیر و زبر کردند:

کاندرین ادبار زشت افتاده‌ام
مال و زر و نعمت از کف داده‌ام

همتی تا بوک من زین وارهم
زین گل تیره بود که برجهم

این دعا می خواهد او از عام و خاص
کالخلاص و الخلاص و الخلاص

دست باز و پای باز و بند نی
نه موکل بر سرش نه آهنی

از کدامین بند می جویی خلاص
وز کدامین حبس می جویی مناص

بند تقدیر و قضا مختفی
کی نبیند آن به جز جان صفی

گرچه پیدا نیست آن در مکن است
بدتر از زندان و بند آهن است

زانک آهنگر مر آن را بشکند
حفره گر هم خشت زندان بر کند

ای عجب این بند پنهان گران
عاجز از تکسیر آن آهنگران

- مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۵۴ الی ۱۶۶۲ -

بند گران من ایمان نداشتن به اینکه کار دیگری به جز زنده شدن به حضور در جهان ندارم، است. خدایا بند
گرانی است که من از دیدن آن کور بودم و تنها تو می توانی مرا از آن رهایی دهی.

دعوی صفا کردن در عیش تو نیکو نیست
با جان صفا چه بود تفسیر صفا کردن

شمس الحق تبریزی نوری ز فلک بفشان
کز نور تواند جان آهنگ هوا کردن

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۶ -

من ادعای صفا کردم و در پیشگاه تو سر شکسته شدم خدایا بار الها ندایم، نجوایم و زمزمه‌ام را بشنو. من راه
رهایی نمی‌شناسم.

دیدن آن بند احمد را رسد
بر گلوی بسته حبل من مسد

دید بر پشت عیال بوله‌ب
تنگ هیزم گفت حماله حطب

حبل و هیزم را جز او چشمی ندید
که پدید آید برو هر ناپدید

با قیاسش جمله تاویلی کند
کین زین بیهوشیست و ایشان هوشمند

لیک از تأثیر آن پشتش دوتو
گشته و نالان شده او پیش تو

که دعایی همتی تا وارهم
تا از این بند نهران بیرون جهم

آنک بیند این علامتها پدید
چون نداند او شقی را از سعید

داند و پوشد به امر ذوالجلال
که نباشد کشف راز حق حلال

این سخن پایان ندارد آن فقیر
از مجاعت شد زبون و تن اسیر

- مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۶۳ الی ۱۶۷۱ -

و هنگامی که اشک دل شروع به باریدن گرفت ریسمان حبل من مسد اندک اندک خودش را نمایان کرد.

گفتا: تو ناسپاسی تو مس ناشناسی
در شک و در قیاسی زین ها که می نمایی

گریان شدم به زاری گفتم که حکم داری
فریاد رس به یاری ای اصل روشنایی

ای همرهان و یاران گرید هم چو باران
تا در چمن نگاران آرند خوش لقایی

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۶۴ -

در پایان می‌خواهم بگویم من با تمام وجودم تک‌تک شنوندگان، بینندگان، شرکت‌کنندگان کلاس‌ها، همیاران تهیه پیام‌ها و دست‌اندرکاران گنج حضور را عاشقانه دوست دارم. آقای شهبازی مهربانم مرا ببخش که در تمام این مدت آشنایی‌ام با گنج حضور با مسیرت صادق و همگام نبودم و تو چگونه ابراهیم‌وارانه فضایی بی‌نهایت در برابرم گشودی فضایی که از توصیف آن عاجزم. ذره‌ای ذره‌ای از حرف‌هایت بوی قضاوت نیامد و نخواهد آمد. مولانا واژه‌ی «شکرباره» را به کار می‌برد و من واژه‌ی «فضاباره» را برای برگزیده‌ام. ای کسی که با عملت به من فضابارگی و گشودن فضا را یاد می‌دهی بر بی‌کرانگی عالم هستی از تو سپاسگزارم.

پویا گمشده‌ی وادی طلب

بی‌کلید این در گشادن راه نیست
بی‌طلب نان سنت الله نیست

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷ –



خانم زهرا از تبریز



سلام و درود و خدا قوت خدمت استاد عزیزم و دوستان و همراهان گنج حضور 🌹🌹🌹🌹

برنامه‌ی ۸۳۹، غزل اصلی ۸۷۸


صحرا خوشست، لیک چو خورشید فر دهد
بستان خوشست، لیک چو گلزار بر دهد

خورشید دیگریست که فرمان و حکم او
خورشید را برای مصالح سفر دهد

بوسه به او رسد که رُخش همچو زر بود
او را نمی رسد که رود مال و زر دهد

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ ابیات ۱ الی ۳ – 🕊

درون انسان موقعی خوش است که مثل صحرا باز شده باشد و از فرّ ایزدی برخوردار باشد. فر یعنی برکاتی چون قدرت، حس امنیت، عقل و هدایت که تا حدودی می‌شناسیم و هزاران چیز دیگر که ما اصلاً نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم.


با گشودن فضا که عمده ترین خاصیت ماست و تسلیم و عدم کردن مرکز و در فرمان حکم او بودن نه حکم من ذهنی، ما نیز رویمان مثل طلا زرد می‌شود و خورشید می‌شویم چون بوسه و فرّ او را می‌گیریم و در جهان پخش می‌کنیم نه اینکه در هشیاری جسمی بمانیم و فقط کمی از همانیدگی هایمان که مال و زر است در راه خدا بدهیم و نخواهیم تبدیل شویم و آن خورشید اصلی، خدا و زندگی این فضای باز شده را به سوی مصالح خودش راهنمایی می‌کند و باغمان میوه می‌دهد. ولی چون مرتب هشیاری جسمی داشتیم و در زمان مجازی بودیم و در هپروت با مقاومت و قضاوت بودیم باغمان میوه نداده. 

بنگر به طوطیان که پر و بال می زنند
سوی شکر لبی که به ایشان شکر دهد

هر کس شکر لبی بگزیده ست در جهان
ما را شکر لیبست که چیزی دگر دهد

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ بیت ۴ و ۵ – 

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰ – 

جمله تن شکر شود، آنکه بدو شکر دهی
لقمه کند دو کون را، آنکه تو اش دهان دهی

گشتم جمله شهرها، نیست شکر مگر ترا
با تو مکیس چون کنم؟ گر تو شکر گران دهی


–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۳– 

ما را شکر لپیست، شکرها گدای اوست
ما را شهنشهیست که ملک و ظفر دهد

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ بیت ۶– 

مرکزت را عدم کن و با چشم هشیاری حضور نگاه کن، بین انسانهای معنوی چگونه از شکرلبان یعنی زندگی و انسانهای زنده به زندگی، شکر و شیرینی و شادی را می گیرند و به فکر و عملشان می ریزد. بین شکرلب تو کیست یا چیست؟ آیا من ذهنی است؟ کدام شکرلب را انتخاب می کنی؟

زندگی را یا شکرلبان قلبی و جسمی را؟ که شکر و برکات و فرّ ایزدی که از خورشید زندگی بر صحرای درونت می تابد، پیوسته و دائمی است. فقط باید همانیدگیها را بدهی برود تا این شکر بی پایان را دریافت کنی و درون و بیرون شکوفا شده و ثمر دهد. که هر کس که زندگی به او شکر دهد و لحظه به لحظه با تسلیم و پذیرش مرکزش بیشتر عدم شود و شکر و شکرش افزوده شود، هر همانیدگی ممکن را می تواند ببلعد و از آنها رها شود و با چیز جدیدی همانیده نشود.

خدایا تو تنها کسی هستی که شکر دارد. چیزهایی که فکر می کردم شکر هستند، تنها روکش و پرده ای نازک از شکر بر روی دردها و تلخیها بودند که جانم شده بودند. خدایا من بر سر معامله‌ی اینها با شکری که تو می دهی، چانه نخواهم زد. زیرا آنچه تو می دهی سرور و پادشاه همه‌ی این شکرهای قلبی است و من جای دیگری نمی توانم آن را بدست آورم. 

هَمَّتْ بَلَنْد دَار اِگَر شَاه زَادِه‌ای
قَانَع مَشُو زِ شَاه کِه تَاج و کَمَر دَهْد


بِر گَن تُو جَامِه‌ها و دَر اَب حِیَات رُو
تَا پَارِه هَای خَاک تُو لَعْل و گَهَر دَهْد

بِگَرِیْز سُوی عَشَق و بِپَرهیز از اَن بُتِی
کَاو دَلبَری نَمَایِد و خُون جَگَر دَهْد

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ ابیات ۷، ۸، ۹ – 

می مالَم این دو چشم که خواب است یا خیال
باور نمی کنم عجب ای دوست کاین منم


– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۸ – 

همتت را زیاد کن و در جهت زنده شدن به زندگی بکار گیر و به مقام و جایگاههای این جهانی که همانند دلبری
ترا می فریبند و جانت می شوند و در آخر به تو درد و خون جگر می دهند قانع نباش. این جامه ها و همانیدگی ها را
در بیاور و از آنها فرار کن و مرکزت را در دریای زندگی تطهیر کن تا این آب در همه ی ذرات وجودت جاری شود
و از هر فکر و عملت لعل و گهر بریزد و به او زنده شوی. آنگاه از خود خواهی پرسید آیا دارم خواب می بینم یا
واقعا این من هستم که این قدر آرامش و شادی دارم و خلاق شده ام و هر فکر و عملم برای خودم و دیگران
مفید و ارزشمند شده است؟ 

در چشم من نیاید خوبیِ هیچِ خوب
نقاشِ جسم، جان را غیبی صور دهد

کی آب شور نوشد با مرغهای کور؟
آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ بیت ۱۰ و ۱۱ - 


اگر مرکزت را عدم کنی و عدم نگه داری و در این لحظه مستقر شده و با آن یکی شوی، دیگر می بینی که به هیچ چیز این جهان نیاز نداری و خوبی هیچ چیز جسمی که با من ذهنیات می سنجیدی دیگر برایت ارزشمند نیست و تو خودت به وسیله ی زندگی مولد تمام خوبی ها هستی. آن موقع دیگر میلی به زندگی با انسان های من ذهنی که همچون مرغان کور هستند و دید هشیاری را ندارند، نداری و با دردهای آنها هم درد نمی شوی و همگام با آنها درد پخش نمی کنی. 

خود پر کند دو دیده ما را به حُسن خویش
گر ماه، آن ببیند در حال سر دهد


در دیده گدای تو آید نگار خاک
حاشا ز دیده‌یی که خدایش نظر دهد

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ بیت ۱۲ و ۱۳ – 

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟
ور لباسم کهنه گردد، من نوام

– مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۹۱۹ – 

اگر دید عدم پیدا کنی و حُسن و زیبایی زندگی را ببینی و با آن دید به همانیدگی هایت که به نظرت در حسن و زیبایی مانند ماه هستند، نگاه کنی، متوجه بی ارزش بودن و زشتی همانیدگی هایت در برابر زندگی می شوی و می توانی فوراً آنها را بیاندازی.

اما اگر با دید همانیدگی ها ببینی، تنگ نظر و گدا صفت می شوی و چیزهای جسمی را زیبا می بینی و عشق و زندگی و آرامش را از آنها گدایی می کنی که این کار از دیده‌ای که عدم بین شده، دور است. با این حال اگرچه دید همانیدگی ها را داری، آن دید اصلی تو، آن هشیاری اصلی ات که روی زندگی است، از بین نرفته و هر لحظه می توانی با عدم کردن مرکزت، از آن آگاه شوی. 

خامش ز حرف گفتن تا بو که عقل گل
ما را ز عقل جزوی راه و عبر دهد


– مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ بیت آخر – 

سکوت پیشه کن و انصتوا را رعایت کن و ذهنت را خاموش کن تا که عقل کل، عقل زندگی، تو را از بودن و دیدن از طریق عقل جزوی عبور دهد.

گول من کن خویش را و غره شو
آفتابی را رها کن، ذره شو


بر درم ساکن شو و بی خانه باش
دعوی شمعی مکن پروانه باش

– مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۴۱۲ و ۴۱۳ – 

ای انسان بگو نمی دانم و داشته‌ها و دانش های من ذهنی را آفتاب ندان و آنها را در معرض دید مردم و فخر فروشی قرار نده و تایید و توجه آنها را نخواه و در برابر آفتاب زندگی همچون ذره‌ای متواضع باش. از خانه‌ی ذهنت بیرون بیا و بی خانه شو و از او خانه بخواه تا از عدم برایت خانه‌ای که خانه‌ی اصلی و همیشگی توست، فراهم کند و به جای اینکه بت مردم شوی و از آنها بخواهی من ذهنی و همانیدگی های تو را پرستش کنند، مانند پروانه دور شمع زندگی و فضای عدم بگرد. 


صاحب دل را ندارد آن زیان
گر خورد او زهرِ قاتل را عیان

- مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۱۶۰۳ - 


انسان زنده به زندگی، هر مساله و هر چالشی که پیش بیاید، با دانش زندگی حل می کند و از آن شیرینی به وجود می آورد و در هر چالش و هر انسانی شیرینی زندگی را می بیند. 


در تو نمرودی است، آتش در مرو
رفت خواهی، اول ابراهیم شو

- مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۱۶۰۶ - 

من ذهنی تو مانند نمرود است که بودن با او تو را در آتش و درد می اندازد. خودت را در این آتش و درد ناشی از همانیدگی های من ذهنی نیانداز. فضا را مانند ابراهیم صاحب دل باز کن. مقاومت و قضاوت را صفر کن. مرکزت را عدم کن و با درد هشیارانه، همانیدگی هایت را بیانداز تا در هر چیزی خدایت و زیبایی را بینی و دنیا برایت گلستان شود. 

کاملی گر خاک گیرد، زر شود
ناقص آر زر بُرد، خاکستر شود

- مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۱۶۰۹ - 

اگر انسان کامل، چیز یا کار به ظاهر کم اهمیتی را بدست گیرد، بهترین بهره وری را از آن می کند و از داشته هایش، بهترین استفاده را می کند و به دیگران نیز سود می رساند. زیرا با آنها همانیده نیست. انسان من ذهنی اگر بهترین ها را هم داشته باشد، چون با آنها همانیده است و زندگی را از آنها گدایی می کند و آنها آفل هستند، خودش و داشته هایش را نابود و خاکستر می کند. نه نفعی برای خودش دارد نه برای دیگران و فقط ضرر میرساند. 

با تشکر      
زهرا ۳۵ ساله، تبریز



خانم سمیرا از تایباد



🌴 خلاصه‌ی شرح چند بیت از برنامه ۸۳۹ گنج حضور 🌴

هر که بُود عاشق خود پنج نشان دارد بد
سخت دل و سست قدم، کاهل و بی کار و تُرُش

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۱۹ -

هر کسی که عاشق خودش است یعنی من ذهنی دارد پنج نشان بد دارد: سخت دل است، مرتب واکنش نشان می‌دهد و مقاومت دارد، سست قدم است یعنی تعهد و قدرت عمل ندارد، کاهل و بیکار و تنبل است و تُرُش رو و عبوس بوده و درد پخش می‌کند کسی که فکر و عملش در بیرون ثمره ندارد بی کار است.

☀ عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

☀ عقل کلی، ایمن از ریب المنون

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵ –

☀ عقل جزوی یعنی عقلی که از دیدن بر حسب همانیدگی‌ها می‌آید گاهی می‌تواند در بیرون موفق شود و گاهی سرنگون و بدبخت می‌گردد. اما عقل کلی که از فضای گشوده شده می‌آید از حوادث ناگوار و اتفاقات بد مصون است. به عبارت دیگر ممکن است با عقل من ذهنی انسان در جهان بیرون موفق شود اما پس از مدتی موفقیت‌هایش فرو می‌ریزد و دچار ریب المنون خواهد شد.

بِس طناب اندر گلو و تاج دار 🍁
بر وی انبوهی که اینک تاجدار 🍁


- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶ -

ای بسا کسی که سزاوار است طناب دار به گردنش افکنده شود اما جمع کثیری از مردم دور او را گرفته‌اند و با احترام می‌گویند: این است شاه تاج دار. مبادا تایید و توجه جمع شما را به اشتباه بیندازد و به جای تمرکز روی خود با من ذهنی دردمند بخواهید آن‌ها را هدایت کنید.

همچو گور کافران بیرون حُلل 

اندرون قهر خدا عزّ و جلّ 

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷ -

 انسان همانیده مانند گور کافران است که ظاهرش مجلل و باشکوه است اما در درونش قهر خدای گرامی و بزرگ است. به عبارت دیگر هر کسی که در مرکزش همانیدگی و درد دارد از قهر خداست حتی اگر ظاهرش آراسته باشد.

🌈 در تو نمرودی است، آتش در مرو
🌈 رفت خواهی، اول ابراهیم شو



- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۶ -

🌈 زیرا در تو نمرودی به نام من ذهنی وجود دارد پس نباید به آتش همانیدگی ها بروی یعنی با من ذهنی ات درد هایت را بیندازی اول ابراهیم شو فضا را باز کن آنگاه قدم در آتش درد هایت بگذار در این حالت آتش به گلستان تبدیل می شود.

کاملی گر خاک گیرد، زر شود
ناقص آرزو برد، خاکستر شود

– مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۹ –

انسان کاملی که فضای درونش باز شده مشتی خاک از روی زمین بر می‌دارد و آن را تبدیل به طلای پر بها می‌کند یعنی هر مسئله و چالشی را تبدیل به راه حل می‌کند. اما انسان ناقص که من ذهنی دارد هر زری را تبدیل به خاکستر کرده یعنی تمام وضعیت‌ها و چیزهای خوب زندگی‌اش را تبدیل به درد می‌نماید.

کشت نو کارید بر کشت نُخست 
این دوم فانی است و آن اول درست 
- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸ -

انسان کشت جدیدی بر کشت نخست می‌کارد یعنی روی هشیاری اصیل خود همانیدگی‌ها را می‌کارد. این همانیدگی‌ها فانی و گذرا هستند و می‌پوسند اما کشت اول باقی می‌ماند و درست است.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد 🌻

شیرین تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش 🌻

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷ -

وقتی تسلیم می شویم و فضا را در اطراف اتفاقات می گشایید زندگی لحظه به لحظه یک شیوه جدیدی
می آورد و می خواهد شما را از همانیدگی ها آزاد کند و زندگی شما را سر و سامان دهد این شیوه کمیاب تر و
شیرین تر از شیوه پیشین است که ذهن نمی تواند آن را بفهمد.

می شنیدم فُحش و خر می راندم 🍄

ربَّ یَسِّرْ لِّی رَبِّ لَبَّیْ یَا رَحْمٰنُ 🍄


- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۲۴ -



🍄 ناسزاهای تو را می شنیدم ولی خر خود را می راندم یعنی کار خود را می کردم و زیر لب می خواندم: پروردگارا کارم را آسان فرما. یعنی شما باید ناسزاهای بیرون را بشنوید، هر کسی به شما بد و بیراه می گوید اجازه دهید بگوید ولی شما مرتب بگوئید خدایا سینه مرا باز کن و این کار را بر من آسان کن.

هفت سال ایوب با صبر و رضا 

در بلا خوش بود با ضیفِ خدا 



– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۹ –

 به عنوان مثال حضرت ایوب به مدت هفت سال میزبان رنج و بلا بود و هر لحظه با مهمان خدا که همان بلا بود در کمال صبر و رضایت و خرسندی خوش بود. در این بیت هفت سال نشان می‌دهد که آزاد شدن از من ذهنی طول می‌کشد و ما باید به کار روی خود ادامه دهیم.

کز محبت، با منِ محبوب گُش 
رو نکرد ایوب یک لحظه تُرُش 

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹۱–

و به خدا بگوید: آنقدر ایوب پر از عشق بود که من تمام محبوب هایش، همانیدگی هایش را کشتم اما او یک لحظه عبوس نشد و اخم نکرد. فقط و فقط با صبر و رضا فضا را گشود.

من ز مکر نفس دیدم چیزها 
کو برد از سحر خود تمییزها 

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۸–

من از نیرنگ من ذهنی یعنی از دیدن از طریق همانیدگی ها چیزها دیده‌ام زیرا او با جادوی فریب خود قدرت تشخیص را از ما می‌گیرد و ما نمی‌دانیم چه چیزی خوب و چه چیزی بد است؟! ما فرمول آزاد شدن از همانیدگی‌ها را که لا کردن است نمی‌دانیم.

🌱 وعده‌ها بدهد تو را تازه به دست

🌱 که هزاران بار آن‌ها را شکست

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۹–

🌱 نفس من ذهنی به تو وعده‌های تازه می‌دهد یعنی رسیدن به زندگی را در آینده در چیزهای مختلف مثل شغل، ازدواج، فرزند، موفقیت‌های مالی و... را وعده می‌دهد؛ در حالی که آن وعده‌ها را هزاران بار شکسته است که زندگی در آینده نیست.

🦋 عمر، گر صد سال خود مهلت دهد

🦋 اوت هر روزی بهانه‌ی نو نهد

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۸۰–


🦋 اگر عمر تو صد سال طول بکشد باز همین است. او تو را با دید غلط همانیدگی‌ها جادو می‌کند و هر روز حيله، بهانه و وعده نو می‌دهد.

🌸 سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 🌸



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

